

# نقدی بر مقاله «در حاشیه جنگ خلیج و رابطه آن با نظم جدید»، نوشته تراب حق شناس

بیژن هیرومن پور

۱۸ اسفند ۱۳۷۰ (۸ مارس ۱۹۹۲)



<https://bijan.hirmanpour.net>

ضمن مطالعه مقاله «در حاشیه جنگ خلیج و رابطه آن با نظم جدید» نوشته تراب حق شناس در «اندیشه و پیکار ۳» (خرداد ماه ۱۳۷۰)، پیرامون چند موضوع که به نظرم در شرایط کنونی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، یادداشت‌هایی برداشته‌ام که به نظر شما می‌رسانم. این یادداشت‌ها بیشتر متوجه نقد نظرات و روش کار نویسنده مقاله است و به هیچ وجه به این معنا نیست که من در این موارد، نظرات شسته رفته و آماده و غیرقابل انتقادی دارم. در واقع، موضوعی که من در این جا انتخاب کرده‌ام جزو مباحثی است که رسیدن به یک نظر قطعی در مورد آنها احتیاج به کار زیاد و برخورد عقاید در یک محیط سالم دارد.

\*

تراب حق شناس : «در باره عملیات برق‌آسای عراق در اشغال کویت و ده ساعتی که دنیا را تکان داد و حوادثی که به دنبال و به بهانه آن به وقوع پیوست سخن بسیار گفته و نوشته شده و در این جا، نیازی به تکرار آنها — حتی در حد فهرست و روز شمار حوادث — نیست.»

بیژن هیرمن‌پور : من با این طرز طرح مسأله موافق نیستم، زیرا همان طور که نویسنده خود اذعان دارد، در این مورد خیلی حرفها زده شده و مخصوصاً، بعداً، واضح شد که اکثر این حرفها حاصل برنامه تبلیغاتی‌ای بود که از پیش و به عنوان بخشی از نقشه جنگی، طرح ریزی شده بود. بنابراین، اتفاقاً، خیلی لازم است که پیش از هرگونه سخن گفتن درباره جنگ خلیج، مقدمتاً به وقایع و حوادث مشخصی که قبل، حین و بعد از این جنگ روی داد پرداخت، زیرا هم‌باران تبلیغاتی حتی خود حوادث را نیز تحریف کرد. وانگهی، این بازآفرینی حوادث از این لحاظ نیز لازم است که نباید به همان قدر اطلاعاتی که چند ماه پس از این جنگ در ذهن خواننده باقی مانده اکتفا کرد و بر اساس آن تحلیل ارائه داد.

\*

ت.ح.: «آنچه را که طی یکی دو سال گذشته در جهان رخ داد، می‌توان در واقع به جنگ جهانی سوم تعبیر کرد.»

ب.ه.: اطلاق «جنگ جهانی سوم» به آنچه در این مدت گذشت، به نظر من، اشتباه است، زیرا «جنگ جهانی» صرف نظر از کلیه خصوصیات سیاسی خود (شرکت اکثریت قریب به اتفاق کشورهای بزرگ در جنگ و کشاندن کشورهای دیگر به طور مستقیم و غیرمستقیم به آن یک خصوصیت فنی دارد و آن این است که «جنگ جهانی» جنگی است «تمام‌عیار» یعنی دو طرف جنگ از تمام امکانات و وسایلی که در اختیار دارند حداکثر استفاده را می‌کنند بدون آن که هیچگونه ملاحظه‌ای مانع آنها باشد. در «جنگ جهانی اول»، بمبهای شیمیایی و در «جنگ جهانی دوم»، بمباران‌های هوایی، موشک پرانی به شهرهای بزرگ و در اولین فرصتی که برای آمریکا میسر شد بمباران اتمی نشانه آن بود که آن جنگها جنگ‌هایی است تمام‌عیار یعنی هر دو طرف آخرین سلاح‌های پیشرفته‌ای را که در اختیار داشتند به طرف هم پرتاب کردند و بعد

از آن بود که تکلیف «غالب» و «مغلوب» روشن شده است. آیا در دو سال گذشته چنین اتفاقی افتاد؟ آیا جنگی در سطح جهانی بین آمریکا و شوروی — با اتکاء به تمام امکانات جنگی که در اختیار هر دو طرف بود صورت گرفت؟ ممکن است استدلال شود که ما از روی نتیجه کار قضاوت می‌کنیم. اگرچه من در این زمینه با شما موافق نیستم که فروپاشی شوروی را صرفاً حاصل درگیری او با آمریکا بدانیم، ولی حتی از روی نتیجه نیز ما حق نداریم اصطلاح «جنگ جهانی» را — که در فرهنگ سیاسی تعریفی کاملاً شناخته شده دارد — این‌گونه در مورد حوادث سال‌هایی به کار ببریم که در آن، آمریکا و شوروی حتی یک تیر هم به طرف هم شلیک نکردند. اگر بخواهیم در تحلیل‌مان، بر کلماتی که معانی مشخص و معلوم دارند، خودسرانه، معانی و مفاهیم دیگری بارکنیم، دیگر «بیان مشترک» از بین می‌رود و «انتقال مفاهیم» غیرممکن می‌شود.

\*

ت.ح.: «جهان از صورت دو بلوک عمدتاً سیاسی و نظامی متقابل و متخاصم پیشین خارج شد و آمریکا یکه‌تاز میدان گردید.»

ب.ه.: در اینجا نیز من با نویسنده مقاله موافق نیستم و فکر می‌کنم که او در به کار بردن عبارت «آمریکا یکه‌تاز میدان» شد، تا حد زیادی، تحت تأثیر تحلیل‌های ژورنالیستی قرار گرفته است. آمریکا پس از «جنگ جهانی دوم»، با «برتن وودز» و «طرح مارشال» در زمینه اقتصادی و «پیمان آتلانتیک» در زمینه نظامی و سیاسی، یکه‌تاز میدان شد، ولی پس از بحران پولی سالهای ۷۱-۷۲ و شناور شدن دلار و ورود ژاپن و آلمان با امکانات وسیع اقتصادی به بازار جهانی و تشکیل «بلوک شرق» و نطفه بستن «بازار مشترک اروپا»، کم‌کم این «یکه‌تازی» در زمینه اقتصادی به طور ضمنی با علامت سؤال روبرو شد و در زمینه نظامی نیز کشورهایی که در پیمان‌های بعد از جنگ، رهبری آمریکا را پذیرفته بودند، مسائل نظامی جزئی را که برای شان پیش می‌آمد، شخصاً و بدون توسل به آمریکا حل می‌کردند و مورد «ویتنام» نیز که آمریکا مستقیماً به دخالت فراخوانده شد، نه تنها افتخار نظامی‌ای برای آمریکا بوجود نیاورد، بلکه از این لحاظ ضربه بزرگی بر حیثیت او وارد کرد؛ ضربه‌ای که قدرت‌نمایی‌های دن‌کیشوت‌مآبانه آمریکا در کشورهای کوچک آمریکای لاتین و حتی به نظر من جنگ یک طرفه‌اش با صدام نتوانست اثر آن را از ذهن افکار عمومی و مخصوصاً از ذهن رقبای امپریالیست آمریکا زایل کند. حال، چه اتفاقی افتاده است که بگوییم در دو سال اخیر، آمریکا «یکه‌تاز میدان» شده است؟ آیا آمریکا در زمینه اقتصادی بیش از پیش، نه تنها در بازار جهانی، حتی در بازار ملی خود نیز در مقابل ژاپن و آلمان عقب نمی‌نشیند؟ آیا اروپایی‌ها بیش از پیش، صفوف خود را از لحاظ اقتصادی محکم نمی‌کنند؟ ممکن است بگوییم یکه‌تازی از لحاظ نظامی منظور است. برای کسی که با برداشت مارکسیستی به قضا با نگاه کند، اصولاً به کاربرد این اصطلاح در شرایط اقتصادی فعلی آمریکا، اگر در یک مقطع کوتاه جایز باشد، حتماً باید با «اما» و «اگر»‌های لازم همراه شود. ولی در همین مقطع کوتاه نیز موافق نیستم که بگوییم آمریکا «یکه‌تاز» بوده است. این درست است که آمریکا خواست در این کار، هژمونی خود را تحمیل کند و تحمیل هم کرد، ولی اتفاقاً طرز تحمیل همین هژمونی نشان داد که او از موقعیت «یکه‌تاز» بودن برخوردار نیست. او مجبور شد عملیات خود را تحت نام «سازمان ملل»

و با جلب نظر همه اعضای دائمی شورای امنیت<sup>۱</sup> و شرکت مستقیم و یا غیرمستقیم تمام کشورهای بزرگ سرمایه‌داری، علیه یک کشور کوچک (نه علیه یک قطب دیگر) اعمال کند و از این جنگ همه این کشورها استفاده بردند (تا جایی که استفاده‌ای بر آن مترتب بود). میزان محبوبیتهای میتران هم در ضمن جنگ، در «سونداژ»ها بالا رفت.<sup>۱</sup>

حال، اگر جنبه نظامی «جنگ خلیج» را رها کنیم (که بهترین موردی است که می‌توان در آن، از «یکه‌تازی» آمریکا صحبت کرد)، از فروپاشی بلوک شوروی نیز در وهله اول، این آمریکا نیست که سود می‌برد و مثلاً آلمان خیلی زودتر از آمریکا روی اروپای مرکزی دست انداخت و در یوگسلاوی جنگ تجزیه‌طلبانه برآه انداخت و بازارهای کشورهای شرقی را اشغال کرد و با سران جدید شوروی و بعداً جامعه دولت‌های مستقل روابط ویژه برقرار کرد.

خلاصه، در این جا هم همه چیز تقسیم شده و در نتیجه، بحثی از «یکه‌تازی» آمریکا نمی‌تواند در میان باشد. البته این که آمریکا هنوز در اقتصاد، سیاست و نظام جهانی هژمونی دارد، حرف درستی است، ولی این که دو سال اخیر را در بالابردن این هژمونی و تا حد «یکه‌تازی» تعیین کننده بدانیم، امری است کاملاً اشتباه. اکنون که گردوخاک دو ساله فرونشسته است، آمریکا درگیر با رکود نسبی اقتصاد و بوش — این «قهرمان جنگ خلیج» — چنان توی سرش خورده است که با ترس و لرز، نگران رقبای بی‌افتخار و بی‌نام خود از «حزب دموکرات» است. اگر آمریکا برای خودش قانون وضع می‌کند که در هر کجای دنیا، هر کس را بخواهد بتواند دستگیر و در آمریکا محاکمه کند، این، اتفاقاً، نه دلیل «یکه‌تازی» او، بلکه تا حدی، به دلیل آن است که مثل سال‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰، دیگر خط او را همه جا نمی‌خوانند.

\*

ت.ح.: «آمریکا با استفاده از این موقعیت طلایی می‌کوشد تا بر بحران‌های ذاتی خود (چه اقتصادی و چه اجتماعی و...) فائق آید و رقابت دشوار اقتصادی خود با اروپای واحد (و عمدتاً آلمان) و ژاپن را با کسب موقعیت برتر سیاسی و نظامی در جهان و کنترل منابع نفتی خاورمیانه، به نفع خود پیش‌برد...»

ب.ه.: مکانیسم این «آمریکا [...] می‌کوشد» چگونه است؟ چطور آمریکا می‌تواند با یک جنگ وحشیانه و توخالی — که به بمباران صاف و ساده یک کشور کوچک فاقد هرگونه مقاومت منحصر می‌شود — همه این نتایجی را که در این چند سطر آورده شده، حاصل کند؟

<sup>۱</sup> این که مثلاً بگویم فرانسوی‌ها این جنگ را نمی‌خواستند و آمریکا به آنها تحمیل کرد، بهیچوجه با روند وقایع و شوق‌وشوری که هیأت حاکمه فرانسه و دستگاه‌های تبلیغاتی تحت کنترلش برای جنگ از خود نشان داد، تطبیق نمی‌کند. به اصطلاح ابتکارهای صلح میتران، نه تنها در جهت خلاف سیاست آمریکا نبود بلکه از نظر افکار عمومی، زمینه را برای اثبات این که صدام را جز با جنگ نمی‌توان سر جایش نشاند فراهم می‌کرد و اتفاقاً این نوعی تقسیم نقش بود و کاری بود که اگر آمریکا آن را به تنهایی صورت میداد سوءظن افکار عمومی را بیشتر بر می‌انگیخت. پس از آغاز جنگ نیز هیأت حاکمه فرانسه تقریباً یکپارچه آن را تأیید کرد و اگر مخالفتی مثلاً از طرف کسی مثل شوگان صورت گرفت، اولاً در مورد دامنه جنگ بود، ثانیاً از این لحاظ تعداد مخالفان عملیات جنگی در هیأت حاکمه آمریکا خیلی بیشتر بود.

در «جنگ جهانی دوم» — میتوان گفت که — آمریکا همه چیزهایی را که در اینجا برشمرده شده، به دست آورد. دلیلش هم آن بود که تمام کشورهای سرمایه‌داری در جنگی «تمام‌عیار»، به جان هم افتاده بودند و آمریکا، پس از مدتی نظاره، بالاخره، طرفی را گرفت که بعداً «غالب جنگ» از کار درآمد، در حالی که در طی آن جنگ همه کشورهای دیگر ویران شده بودند. اتفاقاً و به خاطر همان جنگ، اقتصاد آمریکا که با تمام قدرت پیش‌می‌تاخت، همه را مدیون خود کرد و همه برای بازسازی خود به او محتاج شدند. این حرف‌ها در آن زمان زده می‌شد و درست هم بود ولی حالا در این جنگ به دیگران چه لطمه‌ای وارد شده و آمریکا چه قدرتی به دست آورده که قبل از آن نداشته است؟ مثلاً این افسانه قدرت آمریکا در «بدست گرفتن مهار نفت خلیج پس از جنگ خلیج»، کجا ساخته شد و نتیجه عملی آن در کجا ظاهر شد؟ آیا هنوز هم نفت در بازار جهانی آن قدر فراوان نیست که «اوپک» مجبور است برای حفظ قیمت‌ها از سطح تولید خود بکاهد؟ مثلاً ژاپن برای تهیه نفت خود از خاورمیانه، تا چه حدّ بیشتر از قبل از این جنگ به آمریکا وابسته است؟ و در زمینه اقتصادی بکار گرفتن محدود تعدادی هواپیما و فروریختن مقداری بمب چه دردی از اقتصاد آمریکا درمان کرد؟ آمریکایی که در زمینه نظامی اگر نتواند طرح «جنگ ستارگان» را پیش ببرد با فاجعه اقتصادی بزرگی روبرو خواهد شد.

\*

ت.ح.: «... و نظم جدیدی را که براساس منافع خود تصویر کرد، بر سراسر جهان مستقر سازد.»

ب.ه.: با تکرار اصطلاح «نظم جدید» و قبول تعریفی که آمریکا از آن به دست می‌دهد، به نظر من، نویسنده دوباره در تله‌ای که امپریالیسم غرب بر سر راه نیروهای دموکرات و مخصوصاً مارکسیست قرار داده می‌افتد. اولاً قبول می‌کند که «نظم جدیدی بوجود آمده. ثانیاً، قبول می‌کند که این «نظم جدید»، به رهبری آمریکا، همه مسائل را با زور و ضرب حلّ خواهد کرد. ولی، به واقع، چه اتفاقی افتاده است؟ «بلوک شرق» از هم پاشیده است و صرف‌نظر از تحلیلی که ما از ماهیت اقتصاد این کشورها در دورانی که خود را «سوسیالیست» می‌خواندند داشته باشیم، آشکارا به نظام کهنه سرمایه‌داری پیوسته است. «نظم جدید»، در واقع، گسترش بی‌محابای نظم کهن امپریالیستی و سرمایه‌داری به کشورهای «بلوک شرق» است و تازگی آن فقط در این است که توانسته است کهنگی خود را بیشتر بسط دهد و این هم نه به زور آمریکا که بیشتر براساس شرایط داخلی آن کشورها بود. در مورد رهبری آمریکا نیز در فوق، توضیح لازم را دادم.

\*

ت.ح.: «ضعف وحشتناکی که در ارکان بلوک شرق (شوروی و چین) به ویژه به لحاظ اقتصادی وجود دارد، مانع از هرگونه اقدام آنها در برابر سلطه‌جویی آمریکاست.»

ب.ه.: اگر چین و شوروی در مقابل «سلطه‌جویی» آمریکا نه تنها واکنش نشان نمی‌دهند بلکه در «شورای امنیت»، با رأی مثبت و یا عدم شرکت در رأی‌گیری، با او همراه می‌شوند، این نه به دلیل ضعف

اقتصادی آنها و یا حتی ضعف نظامی‌شان است. برای آن که در مقابل «سلطه جویی» یک نیرو دیگران از خود عکس العمل نشان دهند باید آن نیرو اساساً بر ضد منافع آنها بپاخاسته باشد. اگر پای چنین منافعی در میان بود، باید حتی از «ضعیف‌ترین نیروها انتظار مقاومت داشت؛ مقاومتی که مثلاً ما در ویتنام در مقابل آمریکا و در فلسطین در مقابل اسرائیل دیدیم و می‌بینیم و ضعف یک طرف مانع از مقابله نمی‌شود. بخصوص در چین و شوروی، از لحاظ نظامی، آنها چندان هم «ضعیف» نبودند و هرگاه می‌توانستند در قبال قدرت آمریکا بایستند، می‌توانستند مشکلات داخلی ناشی از «ضعف اقتصادی» خود را نیز تا حدی حل کنند و یا لاقلاً تحت الشعاع قرار دهند. اگر شوروی و چین را امروز در مقابل آمریکا نمی‌بینیم صرفاً به آن سبب است که این‌ها امروز تضاد منافعشان در حدی نیست که با یکدیگر به مقابله بپردازند. برعکس، در مسیری که این دو کشور گام می‌نهند همکاری با آمریکا برای‌شان حائز منافع اساسی است.

\*

ت.ح.: «تاوان این نظم جدید را که چیزی جز تأمین خون تازه برای جسم و جان بیمار وامپیر سرمایه‌داری نیست، توده‌های فقیر بلوک شرق و به ویژه جهان سوم باید بپردازند.»

ب.ه.: تا جایی که به «جنگ خلیج» مربوط می‌شود، باز می‌پرسم: مکانیسم ورودی این «خون تازه» به بدن «وامپیر سرمایه‌داری» در «جنگ خلیج» و بر اثر این جنگ، کدام است؟ این جنگ کدام بازارها را از نو تقسیم کرده و چه منافع اقتصادی را که قبلاً وجود نداشته بصورت «خون تازه وارد بدن سرمایه‌داری کرده است؟ منطقه خلیج و حتی خود عراق که در بست در خدمت این «وامپیر» قرار داشت و مخصوصاً عراق، با نقشی که در جنگ با ایران داشت، تا جایی که از کشوری مثل عراق ساخته بود، خون به بدن این «وامپیر» تزریق کرد. حالا، این جنگ مثلاً خاورمیانه را از دست کدام نیرو می‌گیرد و به دست کدام نیرو می‌دهد؟ ممکن است منافعی که سرمایه‌داری در بازسازی عراق یا کویت به جیب خواهد زد و یا پولهایی که از شیخ نشین‌های خلیج و عربستان برای تأمین مخارج جنگ اخاذی شده را بخشی از این «خون تازه» به حساب آوریم ولی علاوه بر آن که این اقلام نسبت به بحرانی که مثلاً آمریکا درگیر آن است، تقریباً حکم هیچ را دارد، تازه پول‌های کشورهای مثل عربستان، کویت و سایر شیخ نشینها جایی دور از دسترس «وامپیر سرمایه‌داری» قرار ندارد بلکه درست در قلب آن یعنی در سیستم بانکی کشورهای سرمایه‌داری سپرده شده است و این کشورها همواره نشان داده‌اند که می‌توانند این پول‌ها را به طور مسالمت‌آمیز و از طریق فروش اسلحه و یا طرح‌های دیگر از این حساب‌ها به حساب شرکت‌های چند ملیتی منتقل کنند و برای این کار، احتیاج به چنان جنگ و آن همه هیاهو نداشتند.

از این که بگذریم، واقعا این جنگ در صدد تأمین منافع اقتصادی ویژه‌ای نبود و اگر بود امروز آثار آن ظاهر شده بود. نیرو و وسایلی که در جنگ به کار رفت در حدی نبود که اقتصاد آمریکا را تحت تأثیر قرار دهد. منطقه‌ای که جنگ در آن صورت گرفت منطقه‌ای نبود که در حوزه نفوذ سرمایه‌داری نباشد تا با این جنگ به آن اضافه شود و اگر قبل از جنگ میشد شبهه‌هایی در این زمینه داشت اکنون که جنگ به پایان رسیده کاملاً واضح است که آمریکا نمی‌خواهد مستقیم و بیش از آنچه پیش از این می‌کرده بر جریان خریدوفروش نفت خاورمیانه اعمال نفوذ نماید.

\*

هنگام طرح مسأله مهاجرت یهودیان شوروی و به طور کلی یهودیان اروپای شرقی به اسرائیل، البته باید به تبلیغات صهیونیستی و امپریالیستی اشاره کرد و حتی روی آن تأکید نمود. ولی صرف اکتفا به این عامل، ما را تا حد مبلغان ساده «سازمان آزادیبخش فلسطین» پایین می‌آورد. ندیدن زمینه اجتماعی‌ای که این‌گونه تبلیغات را در این کشورها مؤثر می‌کند جنبه عملی کار را از بین می‌برد. واقعیت این است که نه در دوران «نظم جدید» بلکه حتی در دوره برژنف — که صهیونیستها لاقلاً امکان تبلیغ علنی در این کشورها را نداشتند — نیز اگر اجازه مسافرت به یهودیان داده می‌شد، البته اگر نگوئیم به صورت «میلونی» (من به کار بردن این کلمه را از طرف نویسنده، حتی در شرایط کنونی، مبالغه‌آمیز میدانم)، ولی در دسته‌های بزرگ، به خارج مهاجرت می‌کردند. اتفاقاً، در دوران «نظم جدید»، شاید انگیزه‌های این مهاجرت کمتر هم بشود (و آمار هم ظاهراً نشان می‌دهد که کمتر هم شده است. هجوم اولیه ناشی از ترس از بازگشت وضع قبلی بوده و اکنون که مسیر حوادث غیرقابل بازگشت به نظر می‌رسد، ظاهراً یهودیان نیز اصرار اولیه را به مهاجرت به اسرائیل ندارند. البته در حالی که اقتصاد شوروی در وضعیتی است که ارزش ۱۰۰ روبل این کشور که سابقاً ۶۳ دلار بوده به حدود یک دلار پایین آمده، طبیعی است که موج مهاجرت از این کشور بالا بگیرد و از جمله، باعث مهاجرت بیشتر یهودیان نیز بشود). وانگهی، تعقیب مسیر این مهاجران — که اغلب، اسرائیل را به عنوان مرحله اول خروج از کشور و کشوری که ویزا و بلیت هواپیمایش را در جیب دارند انتخاب می‌کنند — نیز لازم است. همچنین گفتن این که آمریکا در شرایط کنونی خواهان گسترش این مهاجرت و تثبیت اسرائیل همراه با اخراج و یا خلع ید اعراب فلسطین است، احتیاج به اثبات دارد. طبیعی‌تر آن است که فکر کنیم با از بین رفتن تضاد شوروی و آمریکا در منطقه خاورمیانه و در شرایطی که حتی سوریه نیز صراحتاً دعوت آمریکا را در «جنگ خلیج» لیبیک گفته، دیگر اسرائیل آن اهمیتی را که در سال‌های ۶۰ و ۷۰ برای آمریکا و به طور کلی برای غرب داشت در منطقه نداشته باشد. این که بگوئیم: «قدم اول برای استقرار نظم جدید جهانی عبارت بود از تحکیم هرچه بیشتر موقعیت اسرائیل در منطقه»، با توجه به جریان واقعی امور، تاحدی مبالغه‌آمیز می‌نماید. این درست است که «جنگ خلیج» مسأله اسرائیل و رابطه‌اش با فلسطینی‌ها را جلو صحنه سیاست جهانی قرار داد ولی این امر تا حد زیادی وابسته بود به رفتار عراق که به شکل مضحکی چند موشک سمبلیک به طرف اسرائیل پرتاب کرد و سیاست «سازمان آزادیبخش فلسطین» که پشت سر صدام حسین قرار گرفت و فلسطینی‌ها را — عکس صدام به دست — به خیابان‌ها کشاند.<sup>۲</sup> سعی در تثبیت هرچه بیشتر اسرائیل در منطقه، از طرف امپریالیسم، سیاست تازه‌ای نیست و اتفاقاً تعدیلی که در این سیاست صورت گرفته این است که در «کنفرانس صلح»، هیئت فلسطینی که دلبستگی‌اش را به «سازمان آزادیبخش» پنهان نمی‌کند، عملاً طرف مذاکره قرار گرفته و آمریکا لاقلاً در سیاست علنی خود اسرائیل را از ساختن آبادی‌های جدید در مناطق عرب‌نشین منع می‌کند.

\*

<sup>۲</sup> اتفاقاً، کشورهای غربی، بنابر مصالح خود، اسرائیل را از مشارکت در جنگی که پیروزی در آن محرز بود بازداشتند.

ت.ح.: «عقب ماندگی‌های تاریخی در زمینه‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مانع از آن شده است که سرنوشت این ملتها — که پیوندهای قومی و مشترکی با یکدیگر دارند و آرزو داشته‌اند که به مثابه یک ملت (ملت عرب) بتوانند خود را در عرصه جهانی نشان دهند — به دست خودشان بیفتد...»

ب.ه.: پایگاه اجتماعی این «پان عربیسم» کجاست؟ چگونه همه اعراب آرزومند یک «ملت عرب واحد» هستند؟ چه علقه‌هایی مثلاً اعراب خوزستان ایران را به اعراب عربستان و الجزایر ارتباط می‌دهد؟ زمینه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این «ملت عرب واحد» کدام است؟ آیا صرف این که همه اینها به زبان عربی تکلم می‌کنند برای آن که از آنها یک «ملت» بسازد کافی است؟ تازه، این زبان عربی که به استفاده مردم مربوط می‌شود، در هر جا، کاملاً شکل ویژه گرفته و برای دیگران به آسانی قابل فهم نیست. تازه، ما می‌دانیم که یک «دولت واحد» لازمه تحقق «ملت عرب واحد» است. حال، این «دولت واحد» از کجا بوجود می‌آید؟ اگر آن را نیز مانند دولتهای موجود عرب، سیاستهای استعماری تحمیل کنند که حسابش از پیش روشن است. ولی یک لحظه فرض کنیم که امپریالیستها پس از درهم شکستن امپراتوری عثمانی بعد از «جنگ جهانی اول»، همه اعراب را به حال خود می‌گذاشتند. اولین سؤالی که در این حالت متبادر به ذهن می‌شود، این است که آیا در آن صورت، واقعا همه اعراب یک «دولت واحد» تشکیل می‌دادند و به صورت «ملت عرب واحد» در می‌آمدند؟ فرض کنیم جواب این سؤال مثبت باشد. آیا این «دولت عربی» چه ماهیتی پیدا می‌کرد؟ آیا سران قبایل و شیخ‌ها و فتودال‌های عرب — که آن زمان، اختیاردار همه چیز بودند، اگر به هم می‌پیوستند و یک «دولت واحد» تشکیل می‌دادند، ماهیتش در بهترین حالت از دولت عثمانی بهتر میشد؟ و آیا این همان چیزی بود که همه اعراب «آرزومند» آن بودند؟ یا فرض دیگر: جنبش انقلابی کارگران و دهقانان عرب دامنه می‌گرفت و در هر جا، دولتهای مرتجع را سرنگون می‌کرد. آیا زمینه عینی برای وحدت حتمی این دولتهای انقلابی وجود داشت؟

در هر صورت، هنگامی که از یک «ملت عرب واحد» صحبت می‌کنیم و به سوابق تاریخی مشترک آنها اشاره می‌کنیم، باید برای آن که به «پان عربیسم» ارتجاعی متهم نشویم، حرف خود را توضیح بدهیم و شرایط عینی و تاریخی تحقق ادعای خود را برشماریم. آن گاه، نشان دهیم که وجود امپریالیسم چگونه سیر عادی امور را منحرف کرده و کار را به اینجا کشانده است. پرچم «پان عربیسم» هر روز به دوش کسی بوده و اتفاقاً هیچ یک از آنها دوستدار زحمتکشان نبوده‌اند. آیا «پان عربیسم» با «پرچم سرخ» نیز می‌تواند وجود داشته باشد؟

\*

ت.ح.: «اوضاع اجتماعی سالهاست که در آستانه انفجار قرار دارد و تنها از طریق سرکوب و گسترش دامنه جهل و فقر و ارائه یا تقویت کانال‌های انحرافی، آن انفجار را به تعویق می‌اندازند و امپریالیسم و حکام محلی مسئولان درجه اول این وضع هستند.»



ب.ه.: اگر بخواهیم به این جمله مبهم معنای مشخص بدهیم (مثلا کلمه «انفجار» را به معنی «انقلاب» بفهمیم)، باید آن را این طور بازنویسی کنیم که: در کشورهای جهان سوم، «سالهاست» شرایط عینی انقلاب موجود است، ولی امپریالیسم و حکام محلی مانع پیاختن آن شده‌اند. این که مسؤلیت انقلاب نشدن را به گردن نیروهای ضدانقلاب بیندازیم، حرفی است که نزدنش بهتر است. باید دید که در این کشورها — که به قول ما، شرایط عینی انقلاب را دارا هستند و به قول نویسنده مقاله «در آستانه انفجار» قرار دارند — آیا شرایط ذهنی انقلاب نیز وجود دارد؟ مسلم است که امپریالیستها و حکام محلی مانع «انقلاب» یا «انفجار» می‌شوند ولی اگر شرایط عینی و ذهنی انقلاب وجود داشته باشد این مانع می‌تواند از سر راه برداشته شود و اصولا هدف انقلاب هم همین است و تاریخ هم آن را ثابت کرده است.

\*

ت.ح.: «از تحلیل «جنگ ایران و عراق» دو نتیجه گرفته می‌شود: یکی تصریح به «پیروزی نظامی عراق» و دیگری «ظهور عراق به عنوان یک قدرت در مقابل اسرائیل».

ب.ه.: اصطلاح دوپهلوی «پیروزی نظامی» بیشتر به درد آن دسته از هواداران صدام خورد که پس از هشت سال جنگ با ایران، او را دست خالی در حال قبول مرزهای بین‌المللی می‌دیدند. وقتی نمیشد بگویی «پیروزی در جنگ»، اصطلاح مبهم «پیروزی نظامی» را ابداع کردند. ولی آیا «پیروزی نظامی» معنای عملیش نباید «پیروزی در جنگ» باشد؟ و اگر این معنا را نمی‌دهد، به چه معنی است؟ در هر صورت، کسی که می‌خواهد از عراق غولی در مقابل اسرائیل بسازد، لازم است که با قبول همان تبلیغاتی که در جای دیگر خود، آنها را «امپریالیستی» خوانده، عراق فرسوده از هشت سال جنگ بی‌حاصل با ایران را به صورت یک گول نظامی بزرگ که اسرائیل را تهدید می‌کند تجسم کند و سپس با توجه به این مقدمه، کاری را که در آغاز مقاله گفته شده لازم نیست به صورت ناقص صورت دهد و مروری در مقدمات و وقایع جنگ خلیج بنماید و تا آنجا پیش رود که نتیجه بگیرد: آمریکا قدرت عراق را در هم شکست برای این که تهدید را از روی اسرائیل بردارد. او حتی اشاره به این نمی‌کند که کشوری که مستقیما در تهدید عراق قرار داشت، بعد از کویت، نه اسرائیل، بلکه یک کشور عربی دیگر یعنی عربستان بود و اصولا به دعوت عربستان بود که نیروهای آمریکایی وارد این کشور شدند. و به این هم اشاره نمی‌کند که یک کشور عربی دیگر نیز که ظاهرا در صف مقابل اسرائیل قرار داشت، یعنی سوریه، با نیروهای «سازمان ملل» همکاری دارد.

طبیعی است که او اینها را نبیند، زیرا اینها با تز «عراق به عنوان وزنه عربی در مقابل اسرائیل» سازگار نیست. او می‌توانست لاقلا به این وقایع هم اشاره کند و بگوید که چرا به حساب آوردن آنها لازم نیست. در توضیح جریان جنگ، باز او در یک جا متوقف می‌شود. به بوش نصیحت می‌کند که می‌آمد و پاره‌ای از خواست‌های صدام حسین و اعراب را می‌پذیرفت و دیگر احتیاج به جنگ نبود. ولی به صدام نصیحت نمی‌کند که می‌آمد و از کویت برمیگشت و جلو این جنگ را می‌گرفت. صدام که می‌خواست بلافاصله پس از آغاز جنگ، بدون هیچ مقاومتی، تسلیم شود (این هم بخشی از وقایع است که در مقاله به

آنها اشاره نمی‌شود)، این کار را چند روز زودتر می‌کرد. راستی، چرا در مروری که از جنگ صورت می‌گیرد هیچ اشاره‌ای به این نمی‌شود که پس از آغاز جنگ (اگر جنگ کاری دوطرفه باشد، اطلاق نام «جنگ» به این جنگ هم ایراد لغوی دارد)، صدام حتی در حد امکانات خود نیز نجنگیرد. چرا صدام که در به کار بردن بمبهای شیمیایی در حلبچه آن قدر جسور بود، لاف‌ها را به طرف تل آویو پرتاب نکرد؟ و یا یکی از آنها را روی سربازان آمریکایی نینداخت؟ ممکن است گفته شود: «می‌توانست». نمی‌گویم: «اگر نمی‌توانست، چه حقی داشت آن عربده جویی‌های قبل از جنگ را بکند؟»، ولی حتی هیچ تلاشی هم در این زمینه نکرد.

ضمن مرور جنگ، وقتی به این مسأله اساسی برخورد می‌شود که: «چه شد با وجود این جنگ، صدام بر جای خود باقی ماند؟»، ویراژ جالبی صورت می‌گیرد و نویسنده گریبان خود را از چنگ این امر، که از نظر من مهم‌ترین مسأله در «جنگ خلیج» بود، نجات می‌دهد و می‌گوید: آمریکایی‌ها این کار را به عهده «اپوزیسیون» عراق گذاشته بودند که آنها هم به فلان و بهمان دلیل از عهده انجام دادن آن برنیامدند. اگر بوش با تمام قوا جنگ می‌خواست، صدام حسین از او هم بیشتر خواهان جنگ بود. اگر بوش شرط «خروج عراق از کویت» را برای خودداری از جنگ مطرح می‌کرد، خواسته او عملی‌تر از خواست‌های دولت عراق در رابطه مثلاً با فلسطینی‌ها بود.

در هر صورت، بوش و صدام هر دو خواهان جنگ بودند و ظاهراً از پیش هم اطمینان‌هایی داشته‌اند. با این تفاوت که بوش تصمیم به جنگیدن و صدام تصمیم به مقاومت نکردن داشته است. بوش اگر مطمئن نبود که صدام هیچ مقاومتی نمی‌کند و برخلاف عربده‌های تبلیغاتی قبل از جنگ به جنگی جدی برمی‌خیزد که تبلیغات قابل ملاحظه‌ای برای آمریکا داشته باشد هرگز دست به این جنگ نمی‌زد. زیرا این جنگ اگر چیزی برای بوش داشت این بود که به طرزی برق آسا و بدون تلفاتی قابل ملاحظه به پیروزی کامل برسد. هر چیز کمتر از این، بکلی، آثار مطلوب این جنگ را از بین می‌برد.

از طرف دیگر، اگر صدام هم مطمئن نبود که در موقعیت خود باقی می‌ماند، در حالی که می‌دانست با شروع جنگ حتی اگر تمام نیرویش را بسیج می‌کرد، شکستش محرز بود و به جز مرگ و نابودی چیزی در مقابل خود نمی‌دید، تجربه نشان داده بود که در اظهار عجز و تقاضای صلح، به هر قیمت، شرم و ابائی نداشت.

مطلب دیگری که در این قسمت از نوشته جلب توجه مرا کرد نحوه توجیه رفتار کسانی بود که در این جریان، پشت سر صدام رفتند و بی‌قیدوشرط از او حمایت کردند. در ابتداء بحث به صورت تئوریک مطرح می‌شود ولی از همان آغاز پیداست که نویسنده قصد توجیه رفتار «سازمان آزادیبخش فلسطین» را در «جنگ خلیج» دارد. او به تقسیم «شمال» و «جنوب»<sup>۳</sup> متوسل می‌شود و ناگهان، صدام را به عنوان

<sup>۳</sup> تقسیم بندی «شمال» و «جنوب» اگر بتواند کاربُردی داشته باشد همان است که معمولاً در بررسی طراز پرداختهای بین‌المللی است. ولی قطب بندی جهان به «شمال» و «جنوب» و رها کردن معیار «استثمار» و قرار دادن معیار مبهم «توسعه» به جای آن کاری است که از همان آغاز، اشکالاتش آشکار است و مبتکران آن — مانند نویسنده مقاله — ناگزیرند در «شمال» به دنبال «جنوب» و در «جنوب» به دنبال «شمال» بگردند. اصولاً ما در شرایطی هستیم که احتیاج داریم با وسواس و دقت بسیاری شرایط متغیر و اوضاع جدیدی را که بوجود آمده مورد بررسی قرار دهیم و صرفنظر از هیاهوهای تبلیغاتی بورژوازی در تمام زمینه‌ها، مخصوصاً در زمینه تئوریک، ببینیم که چه صف بندی‌هایی از بین رفته و چه صف بندی‌های جدیدی بوجود آمده، چه

سمبل مقاومت «جنوب» در برابر «شمال» در صحنه ظاهر می‌کند و می‌گوید این تقصیر تئوری‌بافی من نیست که چنین اتفاقی افتاده، شرایط جهانی طوری است که جنایتکاری چون صدام به سمبل مقاومت «جنوب» در برابر «شمال» تبدیل شده است.

برای این که به این نتیجه‌گیری برسد، ابتدا، متدولوژی خود را اعلام می‌کند و نشان می‌دهد که هنگام پیدایش چنین بحران‌هایی، چگونه باید جهت‌گیری کرد.

در پاسخ این سؤال که: «در حالی که حمله یک نیروی امپریالیستی به «بورژوازی خودی»<sup>۴</sup> تا این حدّ منافع توده‌ها و بورژوازی را به هم پیچیده است،<sup>۵</sup> چه باید کرد؟»، روش زیر را پیشنهاد می‌کند:

ت.ح.: «باید دید که نیروی توده‌ای<sup>۶</sup> چه سیاست و استراتژی و قدرتی دارد. اگر حمله دشمن خارجی نیروی رژیم سرکوبگر داخلی را طوری تضعیف می‌کند که امکان استفاده از این موقعیت برای مبارزه توده‌ای بوجود می‌آید می‌توان شکست طلب بود (همان طور که مثلاً بلشویک‌ها در جنگ جهانی اول بودند).»

ب.ه.: پیش از آن که به اعمال این متدولوژی در «جنگ خلیج» پردازیم، اندکی روی خود این متدولوژی درنگ می‌کنیم، متدولوژی‌ای که به بلشویک‌ها هم نسبت داده شده (امری که کار ما را در ارزیابی این متدولوژی کاملاً تسهیل می‌کند).

موضع‌گیری بلشویک‌ها در «جنگ جهانی اول»، منحصر به خود آنها نبود. این موضع‌گیری در سال ۱۹۱۲، یعنی دو سال قبل از آن که «جنگ جهانی اول» آغاز شود، از طرف تمامی «انترناسیونال دوم» و از جمله بلشویک‌ها پذیرفته شد. در آن زمان، هنوز اصولاً جنگ شروع نشده بود که معلوم شود «نیروی توده‌ای چه سیاست و استراتژی و قدرتی» دارد. بعد از آغاز جنگ که اکثریت سوسیال‌دموکراسی «انترناسیونال دوم» به دنبال «بورژوازی خودی» افتاد و شوروشوق جنگ‌طلبانه «نیروهای توده‌ای» به اوج خود رسیده بود، باز اقلیت «انترناسیونال دوم» و از جمله بلشویک‌ها همان سیاست - سیاستی که در این جا، «شکست‌طلبی» نامیده شده را اتخاذ کرد و اکثریت را به «خیانت به سوسیال‌دموکراسی و قطعنامه ۱۹۱۲» متهم کرد. پس، اگر پای بلشویک‌ها در میان است، روش کار آنها این نیست که نگاه کنند و ببینند نیروهای توده‌ای به چه سمتی می‌روند و بعد سیاست خود را اتخاذ کنند. روش آنها این است که ببینند منافع

وضعی تغییر کرده و چه وضع جدیدی ایجاد شده است. حال، اگر ما خود را در موقعیتی منفعل قرار دهیم و هر اصطلاحی را که بورژوازی برای توضیح شرایط جدید ضرب می‌زند بی‌درنگ بپذیریم و حداکثر با یک «اما» و «اگر» آن را بپذیریم، دیگر فرصت تحلیل مستقل برای خود باقی نمی‌گذاریم.

<sup>۴</sup> پس از سال‌ها بحث در باره «بورژوازی ملی»، «بورژوازی وابسته» و «بورژوازی کمپرادور» و غیره، این راه حلّ خوبی است که با به کار بردن اصطلاح «بورژوازی خودی» هم منظور خودمان را برسانیم و هم بحثهای پیچ‌درپیچ را دور بزنیم، تنها عیب کار (که ظاهراً عیب مهمی هم نیست!) این است که ماهیت این بورژوازی، یعنی این صاحب سرمایه و روابط اجتماعی او روشن نیست.

<sup>۵</sup> بخشی از نتیجه در خود سؤال مستتر است  
<sup>۶</sup> منظور از «نیروی توده‌ای» چیست؟ آیا منظور «جنبش خودبخودی توده‌ها»ست؟ و یا توده متشکل شده توسط سازمان‌ها و احزاب؟

توده‌های زحمتکش، و در وهله اول، منافع پرولتاریا در چه سیاستی نهفته است. سپس، آن را اتخاذ و در سخت‌ترین شرایط، تبلیغ و ترویج کنند.

پس، اجازه بدهید که این متدولوژی را — صرف نظر از بلشویکی بودنش — بررسی کنیم و ببینیم آیا نویسنده به همین متدولوژی خود پایبند می‌ماند؟

از همان روزهای اول بحران، از کجا میشد فهمید که نیروهای توده‌ای آمادگی ندارند و جنگ، صدام را تضعیف نمی‌کند تا به این نتیجه برسیم که پس برای این که عراق خراب نشود کنار صدام بایستیم و بنویسیم که: «این در کنار صدام ایستادن نیست، در کنار مردم و علیه آمریکا ایستادن است.»

آیا سال‌ها جنگ و کشتار خلق‌های گوناگون عراق توسط رژیم صدام کافی نبود که ما از پیش بدانیم «نیروهای توده‌ای» عراق لااقل «سیاست» صدام را تأیید نمی‌کنند؟ آیا در حین همین جنگ — که با دقتی حیرت‌انگیز دامنه آن توسط امپریالیستها کنترل می‌شد — در «جنوب» و «شمال» که تاحدی فشار سرکوب از روی مردم برداشته شد، توده‌های عراقی با شعار «مرگ بر صدام!» بیانخواستند؟ و آیا شرم‌آور نیست که در همان حال، «سازمان آزادیبخش» با عکس و شعار «زنده باد صدام!» تظاهرات به راه می‌انداخت؟

ممکن است به چپ بچرخیم و بگوییم: در آن زمان، شعار «مرگ بر صدام!» «در کنار امپریالیسم آمریکا قرار گرفتن» بود. ولی تجربه نشان داد که امپریالیسم آمریکا نه تنها مرگ صدام، بلکه حتی خلع او را هم نمی‌خواست. باز ممکن است اشاره به نفوذ «جمهوری اسلامی» در جنوب و امید کردهای شمال به کمک آمریکا را بهانه کنیم (کاری که در این مقاله، مخصوصاً، در مورد کردها، به طور ضمنی، صورت گرفته است).<sup>۷</sup> ولی وقتی جنبش توده‌ای بوجود می‌آید، مسلماً هرکس می‌خواهد استفاده خود را از آن بکند. ولی همه میدانند که جنبش توده‌ای از زمین جامعه می‌روید و نشان دهنده خواستها و نیازهای واقعی مردم است. این که چه کسانی در رهبری آن قرار می‌گیرند، مسأله دیگری است و متأسفانه، مردم عراق این بار، در وضع بسیار دشواری قرار داشتند. از یک سو، صدام با تمام خشونتش بر آنها فشار می‌آورد و امپریالیسم با تمام سببیتش بر سر آنها مهب می‌ریخت، از سوی دیگر، بخش بزرگی از نیروهای دموکرات در سراسر جهان، در اثر فرصت طلبی رهبران‌شان، به جای «قرار گرفتن در کنار مردم عراق»، به هواداری از صدام — این سرکوبگر دیروز و امروز مردم عراق — پرداختند.

اکنون، پس از این حادثه، می‌توان تئوری‌بافی کرد و گفت: جهت‌گیری به نفع مردم عراق فقط جنبه «تئوریک» می‌توانست داشته باشد.

در هر صورت، هواداری از صدام و اسم‌نویسی از داوطلبانی که حاضر بودند به عراق بروند و بجنگند، در حالی که صدام خود چندصد هزار سرباز عراقی را بدون هیچ‌گونه نقشه جنگی و بی‌هیچ حفاظی در زیر مبارزان امپریالیستها رها کرده بود، نتایج «عملی» و خیمی — مخصوصاً برای فلسطینی‌ها — داشت. آخرین مطلبی که من از این مقاله انتخاب می‌کنم، در مورد «روش مبارزه» و «چشم انداز آینده مبارزه برای سوسیالیسم» است.

<sup>۷</sup> اتفاقاً مانور بوش در فراخواندن «اپوزیسیون عراق» برای سرنگونی صدام و قول همه‌گونه کمک در این زمینه به آن باعث شد که این اپوزیسیون تا حدی دست روی دست بگذارد و منتظر کمک آمریکا بنشیند؛ کمکی که هرگز نرسید. «اپوزیسیون عراق» تا بفهمد که وعده آمریکا توخالی بوده، فرصت تاریخی بزرگی را از دست داد.

برای تسهیل کار، من ابتداءً چند قطعه از چند جای این مقاله را کنار هم می‌آورم:

ت.ح.: «به نظر میرسد که جنگ خلیج و تحولات بلوک شرق که از آنها در مجموع به مثابه «جنگ جهانی سوم» تعبیر کردم، اساساً نبرد دو تمدن، نبرد بین عقب ماندگی و مدرنیسم و یا نبرد شمال و جنوب باید ارزیابی شود. فاصله وحشتناک بین هر طرف را — که هر آن افزون‌تر می‌شود — چگونه می‌شود پُر کرد؟ مسلماً از طریق زورآزمایی‌های نظامی امکان ندارد. این را هم تجربه شوروی و بلوک شرق که کوشیده‌اند از راه مسابقه تسلیحاتی بر حریف چیره شوند و هم در بُعدی کوچکتر، تجربه عراق که پنداشت با آمریکا و اروپا می‌تواند (بزور اسلحه‌ای که از خودشان گرفته) مقابله نظامی کند، ثابت می‌نماید. اگر برای این سؤال یا معما جوابی باشد، در مبارزه‌ای است که اساس آن را باید مبارزه فرهنگی، فکری، انسانی تشکیل بدهد.»<sup>۸</sup>

و یا

ت.ح.: «بدون دموکراسی که به مراتب باید بهتر<sup>۹</sup> از آن باشد که در غرب هست، بدون استفاده از نیروهای فکری و تلاشهای شبانه روزی جهت ساختن و پروردن انسان‌هایی با کیفیت برتر،<sup>۱۰</sup> نمی‌توان امیدی به پر کردن فاصله وحشتناک کنونی داشت. بدون شک، در این نبرد سرنوشت، هیچ یک از انواع درگیری و ابزار نبرد قابل چشم پوشی نیست، ولی اساس را باید ساختن انسان شایسته بقاء<sup>۱۱</sup> یا به تعبیری که شنیده‌ایم، انسان سوسیالیست دانست.»

و یا

ت.ح.: «شیوه مناسب را جهت مقابله با هیولایی که خود را «نظم جدید جهانی» می‌نامد باید دانست. این زورآزمایی صرفاً فیزیکی یا نظامی یا اقتصادی یا صرفاً فرهنگی نیست بلکه همه اینهاست به علاوه امور فراوان دیگر.» [!؟]

و یا

<sup>۸</sup> به این ترتیب، هم معیارهای طبقاتی و اقتصادی در تشخیص تضادها کنار گذاشته می‌شود و هم روش‌های قهر آمیز (مقابله امثال شوروی و صدام به نظرم به این جهت انتخاب شده که حساسیت خواننده هرچه کمتر تحریک شود) و در عوض، راه مسالمت‌آمیز «مبارزه فرهنگی، فکری، انسانی» توصیه می‌شود.

<sup>۹</sup> یعنی چگونه باید باشد تا «بهتر» باشد؟ آیا ترکیب طبقاتی آن دموکراسی باید با این دموکراسی فرق کند؟ یا با همین ترکیب طبقاتی، اصلاحاتی در آن صورت گیرد؟ به هر حال، کلمه «بهتر» جنبه علمی و دقیق ندارد.

<sup>۱۰</sup> منظور از «کیفیت برتر» چیست؟ «برتر» از چه؟ آیا منظور انسانی است انقلابی؟ یا انسانی است درس خوانده و صاحب فن؟

<sup>۱۱</sup> معادل گرفتن «انسان شایسته بقاء» با «انسان سوسیالیست» بیشتر جنبه ادبی دارد تا علمی.

ت.ح.: «الان در مقابله با ماشین سرکوبگر اسرائیل، انتفاضه و قیام توده‌ای و پرتاب سنگ از دیگر شیوه‌ها و ابزار مبارزه فلسطینیها کارآیی بیشتری داشته است. اما از طرف دیگر، از دست فلسطینی گرسنه و محروم از سواد در برابر اسرائیلی مرفه و تحصیل کرده در دانشگاه‌های آمریکا و شوروی و... چه کاری ساخته است؟»<sup>۱۲</sup>

و باز هم

ت.ح.: «زمانی، تصور می‌شد<sup>۱۳</sup> که این فاصله عظیم فقیر و غنی و ستمدیده و ستمگر را با کسب قدرت از طریق جنگ آزادیبخش توده‌ای و ایجاد حکومتی انقلابی و پرولتری که نماینده اکثریت مردم جامعه است، می‌توان حل کرد و یا راه حل‌های دیگر کم‌وبیش مشابه. ولی در شرایط کنونی، هیچ تضمینی برای پیروزی از این راهها وجود ندارد و تجارب به دست آمده از «انقلاب اکتبر» به بعد نیز — علی‌رغم دستاوردهای فراوانی که داشته‌اند و منجمله چهره سرمایه‌داری را بسیار تغییر داده‌اند و آن را مجبور به عقب‌نشینی‌های فراوان در زمینه‌های اجتماعی نموده‌اند — کارایی نداشتن راه حل‌های پیشین را ثابت می‌کند.»

و بالاخره:

ت.ح.: «راه مبارزه کهنه می‌شود، اما بسته نمی‌شود. باید راه جدید و مؤثر را یافت.»

ب. ه.: اگر این نقل قول‌ها را به هم ربط بدهیم، می‌بینیم ضمن آن که همه شیوه‌های مبارزه — حتی آنهایی که در زمان نوشتن مقاله، به ذهن نویسنده نمی‌آید — مورد تأیید قرار می‌گیرد، با همین شیوه‌های مبارزه طوری برخورد می‌شود که راهی باقی نمی‌ماند. شیوه‌ها را بدو خوب و کهنه‌ونو می‌کند، بدون آن که متذکر شود که همه اینها بستگی دارد به شرایط؛ مثلاً شیوه «سنگ پرانی» در «انتفاضه» را «کارآتر» از شیوه‌های دیگر می‌داند، بدون آن که توجه داشته باشد شیوه‌هایی که در سالهای ۶۰ و ۷۰ به کار گرفته شده برای طرح مسأله فلسطین و نطفه بندی سازمانهای فلسطینی چه کارآیی شگرفی داشته بنحوی که بدون آنها، «انتفاضه» امروز قابل تصور نمی‌بود.

این‌گونه مقایسه شیوه‌های مبارزه با یکدیگر اصولاً علمی نیست.

تازه، نویسنده آن‌چنان به شیوه‌های مبارزه که تاکنون انجام شده بی‌اعتقاد است که او را نمی‌توان جزو «هواداران همه شیوه‌های مبارزه» قلمداد کرد. مثلاً او، از پیش، به نومیدانه بودن جنگ «فلسطینی‌های بیسواد» و «اسرائیلی‌های تحصیل کرده آمریکا و شوروی» حکم کرده است. کاش خبر این یأس و نومیدی به گوش جوانان فلسطینی نرسد که سنگ‌ها را به زمین می‌اندازند و می‌گویند: «از ما که در مقابل این دانشگاه رفته‌ها کاری ساخته نیست!»

<sup>۱۲</sup> نه فلسطینی‌ها از ویت‌گنگها بی‌سوادترند و نه اسرائیلی‌ها از آمریکایی‌ها باسوادتر. وارد کردن معیار «تحصیلات دانشگاهی» برای ارزیابی شیوه مبارزه، کار تازه‌ای است.  
<sup>۱۳</sup> خود، در جایی دیگر، در محکوم کردن دیگران، مینویسد: «و انمود می‌کنند تلاش‌هایی که برای مقابله با سرمایه‌داری بکار رفته خیالی بیش نبوده»

همچنین، با کمال صراحت، امکان «جنگهای آزادیبخش» و «انقلاب‌های پرولتری» را نیز در شرایط کنونی، منتفی می‌داند. حتی برای اثبات شکست این روشها، به تمام تجربه «انقلاب اکتبر» تاکنون استناد می‌کند. از نظر او، همه آنچه شده و می‌شود، شکست خورده و یا شکست خواهد خورد. با وجود این، خودش را «خوش بین» جلوه می‌دهد و از شیوه‌هایی که باید کشف کرد و انسان با «کیفیت برتر»ی که باید تربیت کرد، سخن می‌گوید.

این شیوه‌ها را چه کسانی باید کشف کنند؟ و آن انسان‌های «با کیفیت برتر» در چه شرایطی باید تربیت شوند؟ اگر «جنگ انقلابی و آزادیبخش» غیر ممکن است، اگر «انتفاضه» به نتیجه نرسد، پس راه حل چیست؟

نویسنده خود از نقدوتکامل روش‌های پیشین سخن می‌گوید ولی عملاً پیش از هرگونه نقد و بررسی، روش‌های پیشین را مردود و غیر ممکن می‌داند.

این که در شرایط جدید، شیوه‌های مناسب را باید انتخاب کرد حرف درستی است ولی بدترین طرز بیان این حرف این است که پیشاپیش، شیوه‌هایی را که تاکنون به کار گرفته شده، کهنه، مردود و غیر کارآ بخوانیم.

بیژن هیرمن پور ۸ مارس ۱۹۹۲

**زیرنویسها**